



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۲/۰۴/۰۱



یونس نگاه

## از همواری بترسید

### (گزارشی از سفربری ملای عصیانگر)

ملاحسن هنگام ترک شهر قندهار به سمت ارغنداب هفت تن یار و همراه داشت. ملا بر اسب جگری سوار بود و یاراناش به دوگروه، سه تن پیشاپیش و چهار تن در پی ملا، سوار موترسایکل حرکت کردند. سر کوتل باباولی، ملا توقف کرد و یاراناش را نزدش فراخواند. بعد به راهی که از کوتل به دوسوی پیچوتاب خورده تا دورها دویده بود، اشاره کرده گفت: برادران، مسیر مبارزه بسیار پرخموپیچتر ازین راه است. کچی دارد، بلندی دارد، پستی دارد و گاهی همواری دارد. در راه مبارزه از همواری بترسید. ما در کوپته سالها گرفتار یک همواری کشنده بودیم. آنجا همچون باتلاق دچار توقف شده بودیم و اطراف ما را از چهارسو نیروهای سودجوی بهظاهر دوست با لبخند، کلدار، تومان، دالر و تریاک گرفته بودند. ما بهجای آنکه پیچوخم آشنایی با خواستههای مردم را بیمائیم، شیوه مدیریت و کار حکومتداری را یاد بگیریم، سرگرم خوشوبش با استخبارات بودیم، بوجیهای پول را می شمردیم، مهمانی می خوردیم، چکچک و آفرین می گرفتیم. کسانی بودند که چون دستهای نامرئی کار جنگ و ترور را در داخل خاک افغانستان بدون آگاهی ما رهبری می کردند. ما فقط اعلامیه می خواندیم و مسئولیت می پذیرفتیم. بیشتر اعضای رهبری ما که بهظاهر رهبران جنگهای چریکی و آزادیخواهانه بودند، در عمل از بی تحرکی مرض شکر و چربی خون گرفته بودند. هیچ یکی از ما سنگردار و مبارز نبودیم. جز من و چند تن محدود کتاب هم نمی خواندند. در مبارزه از همواری بترسید.

بعد ملا دستور داد که دو تن موترسایکل سوار زودتر از دیگران به ارغنداب بروند و برادران آنجا را اطلاع دهند. باقی افراد در دو دسته جداگانه در فاصله کم و قابل دسترس بههمدیگر، بهراه خود ادامه دهند. دو تن قاصد با سرعت از پیچ جاده کوتل باباولی به سمت شمال غرب راه افتادند و صدای غرش سلنسر موتورها چون بانگ خروسان بیداری گوش ملا را نوازش داد. او نفس عمیقی کشیده از پشت آن خروسهای آهنی، اسب خود را قمچین کرد. نیمههای روز که دل ملا بسیار هوس چای و نان گرم کرده بود، نزدیک یک خانه گلی کوتاه و کوچک ایستاد. پیرزنی دورتر با کوزههای آب به سمت خانه می رفت و سگ لاغری از پشت او زمین را بوکشیده می آمد. ملا با اسبش به سمت پیرزن رفت و سلام داد. زن کوزه بهدوش جواب داد: علیکم السلام. باز کجا را فتح می کنید ملا؟

ملا با حیرت پرسید: تو از کجا می دانی که من ملایم؟  
پیرزن گفت: درین روزها جز ملا چه کسی می تواند اسب سوار شود و آدمهای تعقیبی داشته باشد؟ چه کسی غیر از ملا جرئت می کند به زنی سلام بدهد؟

ملا گفت: از آتشخانه شما دود بالاست. آب جوش دارید که چای بنوشیم؟  
پیرزن گفت: بلی آب داریم، آتش داریم، چای داریم، پتاسه داریم، دل کلان و مهمان نواز داریم. خانه ملا یا مدرسه طالب نیست، خانه دهقان است.

ملا به جواب پیرزن کوزه دار چیزی نگفت و رو به یاراناش آواز داد: بیایید بچه ها. آب داریم، چای داریم، پتاسه داریم و میزبانی با دل کلان!

\*\*\*

ملا جل اسبش را و یاران ملا پتوهایشان را هموار کرده در پیتو خانه پیرزن نشستند. پس از چند لحظه ملا برخاست و به سمت آتشخانه رفت. همراهان ملا مدت طولانی انتظار کشیدند اما خبری از چای و ملا نشد. این که در آتشخانه میان ملا و پیرزن چه گذشت در گزارش بعدی می خوانیم.

\*\*\* خواننده گرامی! دلت، این نوشته جناب محترم نگاه صاحب را به خاطر همواریش قبول می کنی یا اپریل \*\*\*  
اداره افغان جرمن آنلاين